



سخنرانی عاجز بودن در امر ولایت
حاج حسین خوش لجه

عاجز بودن در امر ولایت

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

العبد المُوَيْدُ الرَّسُولِ المَكْرَمِ أبا القاسم مُحَمَّد

السلام عَلَيْكَ يَا أبا عَبْدِ اللَّهِ، السلام عَلَيْكُمْ وَ

رَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

خداشناسی، اشیاءشناسی است. خداشناسی،

اشیاءشناسی است، باید پی به تمام اشیاء ببرید! شما

همه تان یک قدری کم کار هستید. کار دنیا را باید بکنید،

[اما] کم آن بگذارید! به خداشناسی پی ببرید! تا کم دنیا

نگذارید، خداشناسی را پی نمی‌برید.

رفقای عزیز! قربان‌تان بشوم، فدایتان بشوم، بیایید حرف بشنوید و بنویسید و عمل کنید! «حَیِّ عَلَی خَیْرِ الْعَمَلِ». خدا به عمل چیزی می‌دهد؛ یعنی اجر به شما می‌دهد؛ اما تمام این حرف‌ها وابست به ولایت است، یک وقت شما مقدّس می‌شوید، آن مقدّسی را باید بگذاری کنار، پی به تمام اشیاء ببری! پی به اشیاء بردن تفکر می‌خواهد، یعنی [باید] با تفکر باشی. چرا به شما می‌گوید هشت ساعت کار [کن]! هشت ساعت عبادت [و] هشت ساعت حالا عشقی بکنی، مثلاً راحت باشی؟ اما عشق این نیست که پای تلویزیون رنگی و ویدیو و آن‌ها بروی؛ آن‌ها زشت است، نه عشق. [عشق این است که]

بنشینید با خانم خودتان، دوست خودتان، پسر خودتان، رفقای خودتان، صحبت ولایت بکنید!

آن که [امیرالمؤمنین (علیه السلام)] می گوید، حضرت می فرماید که هشت ساعت کار، هشت ساعت عبادت، هشت ساعت [لذت حلال. حضرت] می آید [این حرف را] به شما می زند، می گوید یعنی برای خودت یک فرصت بگذار! یک فرصت بگذار؛ یعنی یک فرصت داشته باشید که به اصطلاح فکر ماورائی بکنید! فکر جهان گردی بکنید! هر چه می خواهید اسمش را بگذارید! باید در مسیر ولایت باشید!

امروز می خواهیم ان شاء الله، [به] امید خدا، از مبنا برایتان

صحبت کنم، چند وقت است [صحبت] نکردیم دیگر. حالا دیگر این قدر عز و التماس کردیم، گفتیم: خدایا! ما که قابل نیستیم اصلاً سخنی در مقابل رفقای عزیز بگوییم. همه چیز الحمد لله به آن‌ها دادی، اما ما تذکر می‌دهیم، آگاهی می‌دهیم. آگاهی یعنی یک خبری می‌دهد، یک آگاهی می‌دهد. والله! بالله! ما نیامدیم [که] شما را نصیحت کنیم، من غلط می‌کنم. ما آمدیم [که] با هم هماهنگ باشیم، از اول هم من به شما گفتم: رفقا! ما می‌خواهیم تمرین کنیم. ما که توان ولایت را نداریم که بگوییم ولایت یعنی چه؟ اگر بخواهیم بگوییم ولایت یعنی چه؟ من باید کاملاً ولایت را بدانم، من که نمی‌دانم.

تمام خلقت، تا حتی رسولان، نبیان، در مقابل ولایت فلجند. یعنی نمی‌توانند ولایت را بدهند، همه فلجند. اگر شما بخواهید حرف من را قبول کنید، بین [خدا] به پیغمبر (صلی الله علیه و آله) می‌گویید «بَلِّغ!» بلند شو [و] تبلیغ کن! اما هدایت با من است. هدایت بشر، ولایت است. خیلی دلم می‌خواهد امروز در این حرف‌ها دقیق باشید! هدایت بشر، ولایت است؛ پس پیغمبرش هم نمی‌داند. نه این‌که حالا او نداند، دانستنش هم به دانستن خدای تبارک و تعالی وصل است، از آن کانال باید بفهمد. هیچ قدرتی از کانال خودش نمی‌تواند بفهمد.

شما این فکرها را نکردید [که] دنبال خلق می‌روید. خلق

را برای شما درست می‌کنند؛ اما ولایت، درست کرده است. خدا درست است؛ ولایت، درست کرده است، فرق دارد با خدا. آخر تو [از] کجا این حرف را می‌زنی؟ خیلی حرف بالاست، مگر، اگر که من [برای] این رفقا ترجمه نکنم، مورد حرف قرار می‌گیرم، من الآن ترجمه می‌کنم. [خدا] به پیغمبر (صلی الله علیه و آله) می‌گوید: یا محمد! تو پا [بلند] شو [و] تبلیغ را بکن! هدایت با من است. اگر پیغمبر (صلی الله علیه و آله) می‌تواند هدایت کند، چرا عمومی خودش را نتوانست هدایت کند؟ جخ [تازه] خدا می‌گوید سر به سر گران نگذار! یا محمد! کسی که حرف تو را، یعنی امر من که حرف توست [را] نشنود، گَر است. پس آن هدایت چیست که خدا

می دهد؟ ولایت. چرا دنبال بعضی ها می روید که می گویند ما می خواهیم پیش فلانی برویم، هدایت شویم؟ او فلج است. [آیا] تو یک کور را، انگشت هایت را همچین می کنی [نشانش می دهی و] می گویی این [انگشتان] چند تاست؟ ای بی عقل! خدا عقل به تو بدهد! [این] کور است، نمی داند این [انگشت] ها پنج تا هستند. این کارها چیست [که] ما می کنیم؟

عزیز من! تو بیا از اول آدم ابوالبشر فکر بکن! انبیاء چه موقع می توانند [هدایت کنند]؟ انبیاء آمدند [که] هدایت کنند، اما مردم نمی شنوند. حسابش را بکن! ببین نوح نه صد سال تبلیغ کرده، نه تا [مؤمن] درست کرده؟ نه! ابراهیمش چه کرد؟ رفت [در ظاهر] بت پرست شد و

نمی دانم خودش را هم می خواهند بسوزانند. من دارم جدی به شما می گویم، خیلی باید توجه کنید که الآن شما در مسیر ولایتید، لاماله [لا اقل] از مسیر جدا نشوید! حالا ولایت تان که کامل نیست، عزیزان من! از مسیر [جدا نشوید]! چه کسی ما را جدا می کند؟ دنیا، محبت دنیا و محبت خلق.

امروز من همین طور دارم تکرار می کنم، الآن چه خبر است؟ چه خبر دارد می شود؟ چه جور بودند؟ شما توجه کنید! حالا، آن ها که جلو می افتند، یک ادّعاهایی می کنند، مگر خدا دست از آن ها برداشته؟ شما مواظب باشید [که] ضربه نخورید!

الآن جوانان عزیز! قربان تان بروم، شما قدرت دارید. والله! من یک دفعه از خانه مان تا صاحب الزمان می دویدم. یک ماشین از آن طرف می آمد، یک دفعه من زودتر می رسیدم؛ اما الآن تکرار کنم، من از ذوق و شوق شماها، از آن ولایت تان، من نیرو می گیرم؛ اگر نه من در خانه، دلم می خواهد یکی تان یک جا قایم بشوید، ببینید من درست می گویم یا نه؟ بس که من با زانو راه رفتم، این هایم [سر زانوهایم] همه مثل چه چیز سیاه شده، من دیگر قدرت ندارم. مواظب باشید [که] قدرت تان را صرف قدرت کنید! چقدر من به آن ها گفتم صرف قدرت کنید! رفتند صرف خلق کردند، [از خلق] شهود می آورند. شهود می آورد، نمی خواهد بفهمد. شهود ما امام زمان

(عجل الله فرجه) است، شهود ما علی بن ابی طالب
(علیه السلام) است، شهود ما قرآن است، ما شهود
نداریم. مگر ممکن است که کسی حرف از خودش بزند؟
تو چرا حرف کسی را قبول می کنی؟ عزیزان من! بیاید
در این حرف ها یک قدری فکر کنید! یک قدری تأمل
کنید! از خلق دست بردارید! چرا هنوز از خلق جدا
نمی شوید؟ چرا خلق در شما نفوذ کرده است؟ عزیز من!
قربان تان بروم، بیا این ها را از خودت بیرون کن! تا
رستگار بشوی. رستگاری این است که ما امر را اطاعت
کنیم.

من بی دین از دنیا بروم اگر بخواهم حرف کسی را رد
کنم. من گفتم، من دیروز راجع به پیغمبر (صلی الله

علیه و آله) و امیرالمؤمنین (علیه السلام) صحبت کردم. این‌ها الآن یک عده‌ای هستند، مثل زمان رسول الله، همین‌طور محمّد! محمّد! می‌کنند. محمّد! به جای خودش، محمّد هم ولی است [و] هم نبی است؛ اما عین زمان جاهلیت دارند محمّد! محمّد! می‌کنند [و] امر ولایت را می‌کوبند. چرا توجّه نداری؟

به این وعّاظ گفتم، گفتم: باباجان! خودتان می‌گویید این‌ها [پیغمبر (صلی الله علیه و آله) و امیرالمؤمنین (علیه السلام)] یکی هستند، پس یک جور حساب کن! هم حرف علی (علیه السلام) را، امیرالمؤمنین (علیه السلام) را بزن! هم حرف پیغمبر (صلی الله علیه و آله) را. چقدر حرف پیغمبر (صلی الله علیه و آله) را

می‌زنید؟ مگر من قضایای پیغمبر (صلی الله علیه و آله) را نمی‌دانم؟

حالا [یکی از این وعظا] آمده [و] به من می‌گوید که، [امیرالمؤمنین (علیه السلام)] خودش می‌گوید: «أنا عبد محمد»؛ من بنده محمد هستم. (صلوات بفرستید.) [این شخص] گفت: در کتاب کافی نوشته، گفتم: تو نفهمیدی، آن هم که در کتاب کافی نوشته، نفهمیده [است]. اگر امیرالمؤمنین (علیه السلام) نوشته، اگر پیغمبر (صلی الله علیه و آله) گفته، اگر قرآن گفته، روی سر من [است]؛ [اما] من [حرف خلق را] قبول ندارم، با سند [هم] می‌گویم. گفتم: امیرالمؤمنین (علیه السلام) پیشتاز هر نبی بوده، می‌گوید: با تمام نبی‌ها آمدم، با

پیغمبر (صلی الله علیه و آله) آشکارا [آمدم]. این امیرالمؤمنین (علیه السلام) مشکل گشای تمام نبیها بوده، حالا [به موسی] عصایش را می گوید بینداز! اژدها می شود. علی (علیه السلام) یک نگاه به عصا می کند [و] می گوید اینها را بخور! اژدها شو [و] بخور! [می گوید:] چشم، عصا به علی (علیه السلام) می گوید: چشم! تمام [ریسمان های] سدّخره را می خورد. حالا موسی می ترسد [که] آن را بردارد. [علی (علیه السلام) می گوید:] موسی جان! بردار! تا برمی دارد، باز امر می شود که این عصا، عصا می شود. چه دارید می گوید؟

اگر امیرالمؤمنین (علیه السلام) می گوید: «أنا عبد محمد»، پیشتاز است. حالا «إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ

علی النبی، یا ایها الذین آمنوا صلّوا علیه و سلّموا تسلیماً»، به این وعّاظ گفتم چه کسی این حرف را گفته [است]؟ گفت: خدا. حالا [امیرالمؤمنین (علیه السلام)] به خدا می گوید: خدا! من تسلیمت هستم، من بنده این [پیغمبر (صلی الله علیه و آله)] هستم. آن امر خدا را دارد می گوید من بنده ام، چه موقع علی (علیه السلام) بنده محمّد (صلی الله علیه و آله) است؟ محمّد خودش بنده است. بنده که باباجان من! [به] داد من برسید! بنده که نمی رود نوکر بنده بشود که! خود محمّد بنده است، حالا او [امیرالمؤمنین (علیه السلام)] بنده این [محمّد (صلی الله علیه و آله)] می شود؟ تو نفهمیدی، او هم نفهمیده [است]. هیچی، خلاصه بخواهی، نخواهی، گفت ما

نمی دانم می ترسیم [و] قبول کردند. (صلوات بفرستید).
حالا عزیزان من! قربان تان بروم، شما باید یک قدری
[توجه کنید]، ما خداشناسی مان یک قدری کم است.
الآن [به باغ] این آقا که نگاه می کنم، [می بینم] مگر
خاک نیرو دارد؟ چرا می گوید خاک حرام است؟ نیرو، چه
نیروی دارد؟ اما خدا امر کرده: ای خاک! به اشیاء نیرو
بده! اشیاء نمو کنند! این دوست های امیرالمؤمنین
(علیه السلام) بخورند! درخت می نشانی، می بینی [که]
ماشاء الله، ماشاء الله چه چیز شده؟ آیا فهمیدی؟ آیا بالاتر
از این را فهمیدی [که] این جا توی باغ آمدی، نگاه به
باغت کردی؟ [الآن می گویند:] ای نمک به حرام!
نمکش را خوردی، چرا این جور [با او] حرف می زنی؟ من

نمک حالی ام نیست، من حالی ام نیست که! (صلوات بفرستید.)

حالا باید بگویی: آقا جان من! این درخت را نگاه کنی. یک نگاه کنی به آن عنایت خدا که به این خاک شده [است]. آیا عنایت از این بالاتر هست؟ آره! واسه [برای] چه؟ حالا اگر مَهر زهرا نباشد [باغ] خشک می شود، هم زمینش خشک می شود [و] هم درختش. مَهر زهرا چیست؟ آبی است که به این [درخت] می دهی.

پس وقتی پای یک درخت آمدی، باید تفکّر کنی، عزیز من! کجایی؟! دنیا را بیرون بریز! تا تفکّر در قلب و اشیاء وارد بشود! من نمی خواهم بگویم، من که باغ

نداشتم، اما آدم از باغ خوشش می‌آید. چون که خدای تبارک و تعالی خیلی در قرآن مجید، نه‌های بهشت را می‌گوید، درخت‌های بهشت را می‌گوید. [خدا آن‌ها را] به تو می‌دهد، تو عمل خالص بکن! به تو می‌دهد. به دینم راست می‌گوییم، یک باغی به من دادند که این باغ این آقا [در مقابلش] انگار کن که یک چیز خیلی مختصر است که این‌ها این جوری نیست؛ اما این نه‌ها این جوری، درخت‌ها این جوری به هم شاخه کرده بود، بلبل‌ها چه چه می‌کردند، نه‌ها چه جور، اووه یک برگ زرد نداشت. گفت: مال تو، ما رفتیم در مصادره، گفتیم برای چه به ما می‌دهی؟ گفت: این مال نماز امام زمان (عجل‌الله فرجه) است که می‌خوانی. آیا تو این قدر رفتی

[مسجد جمکران، امام زمان (عجل الله فرجه) را] دیدی؟
به تو داد؟ چه چیز به تو می دهد؟ کجا به تو می دهد؟
من نماز [امام زمان (عجل الله فرجه) را] در خانه
می خوانم، من نمی گویم مسجد جمکران نروید! بگویند
نه. من نماز در خانه می خوانم.

شما عزیز من! باغت به جای خود، امیدوارم که خیر
ببینی! امیدوارم که این [باغ برایت] فدک باشد. ببین
فدک چقدر خوب بوده! مالش را [به فقرا] می داد. [مال]
شما هم همان فدک است، من باغ آقای دکتر را
می خواهم بگویم [که] فدک است؛ چون که من
یک پاره وقت ها می بینم، دارد عرق می ریزد و یک
چهارتا، پنج تا از این جعبه های انگور می آورد.

[می‌گویم:] علی! پاکت بیاور! همه سه کیلو، سه کیلو می‌شود [و] به مردم داده می‌شود. خب فدک هم مالش را به مردم می‌داد، این فدک است. اما من کسی را سراغ دارم، باغ درست کرده، یک جایی خریده، جای عیاشی است. شما یک مُشتی [تعدادی] دوست‌های امیرالمؤمنین (علیه السلام) را دعوت می‌کنید، آن یک مُشتی دوست شیطان دعوت می‌کند. پس همه جور استفاده‌ای از اشیاء می‌شود برد، (صلوات بفرستید).

حالا عزیز من! قربان‌تان بروم، فدایتان بشوم، هیچ‌کس در مقابل خدا هستی ندارد؛ تا حَتّی انبیاء، تا حَتّی اولیاء، تا حَتّی ائمه (علیهم السلام). تمام هستی‌ها به وجود بی‌وجود خداست. روایتش را می‌خواهی؟ مگر به پیغمبر

(صلی الله علیه و آله) نمی گوید تو بچه یتیم بودی، من به تو دادم، من به تو دادم، من به تو دادم؟ یک قدری ما باید خداشناس بشویم. من گفتم، من پای یک درختی می رفتم، یک برگ برمی داشتم (عقلم بیشتر از این نمی کشد؛ اما شما سواد دارید، دوره دیده اید. شما باید شعور خداشناسی تان خیلی از من بیشتر باشد). این [برگ] را همچین می کردم، چه کسی این را لوله کشی کرده؟ هزاران مهندس نمی تواند لوله کشی کند. این ها الآن برگ های درخت، ببین همه اش این جوری لوله کشی است، به توسط این لوله آب بالا می زند. کجا تو [دیده ای آب از پایین به بالا برود]؟ هر آبی [جاری است] باید این جا منبعی [داشته] باشد، [که به آن] مسلط

باشد؛ این از زمین [به] امر خدا مسلط است. شما باید الآن لوله کشی های شهر را ببین! باید دستگاهی باشد [که آب] بیاید. این از این جا لوله کشی است، [آب] به تمام اشیاء می رسد. آیا خدا را شناختیم؟ تو اگر توی ولایت، توی خدا باشی، گناه نمی کنی که؛ تو پای یک درخت بروی، جخ [تازه] خداشناس می شوی. (صلوات بفرستید.)

حالا جوان ها! قربان تان بروم، خدا قدرت به شما داده، قدرت را باید صرف قدرت بکنید! خب کی؟ قدرت صرف قدرت یعنی چه؟ یعنی قدرت را صرف امر بکن! اگر شما قدرت را صرف امر کردی، این باغ را هم به تو می دهد. هر اعمالی که کردی، جزایش یا بهشت است،

بعضی وقت‌ها نشانت می‌دهد. شماها خیلی خوب هستید، شما خیلی مُبْرًا [تر] از من هستید. ما هم چیزی نداریم، عوام هستیم، خب می‌گوید این باغ را به تو می‌دهم. اما برای شما باغ‌هایی خلق کرده [است]. ما عوام هستیم، به ما می‌گوید مثلاً این جوری این جوری، این است. عوام هستیم دیگر، آخر خدا عوام پرست هم هست.

دیدید به شما گفتم که بیابانی‌ها چه جورند؟ گفتم که، گفتم این بیابانی‌ها که در بیابان دارند کار می‌کنند، [مثلاً] کشاورز است، گندم درست می‌کند، سبزی می‌کارد، همه [عمرش] در بیابان است. این‌ها اگر یک گناهی هم بکنند، والله! بالله! خدا آن‌ها را می‌آمرزد. من

دست آن‌ها را می‌بوسم، پایشان را هم می‌بوسم، گناه هم کنند، آن‌ها را می‌خواهم؛ اما تو یک گناه ولایتی داری، تو در ولایت وارد شدی، [بعد از این جا] رفتی. هوایت تو را برده، عنادت تو را برده، حرفت تو را برده. یک چیزی را نه خدا گفته، نه پیغمبر (صلی الله علیه و آله)، الگو می‌کنی [و] می‌روی. این ناآمرزیدنی است، معلوم نیست [که خدا] آدم را بیامرزد؛ چون که پشت به ولایت کردی. آن یارو بیچاره، بنده خدا، او حالی اش نیست که، یک اسلوبِ دین پدر و مادری دارد، به آن عمل می‌کند. دروغ نمی‌گوید، روزه می‌گیرد، مال حرام نمی‌خورد. شما نمی‌دانید، من در کشاورزها بوده‌ام، خیلی توجه دارند؛ اما این آدمی که دوباره تکرار می‌کنم،

آمد در ولایت [و] رفت، پشت به ولایت کرده [است].

من کی هستم که آخر شما بگوئید کی، چی گفته؟ اگر بگوئید کی، چی گفته، [و] قهر کنید، عقل ندارید. به من چه کار داری؟ ببین چه چیز از این کانال دارد بیرون می آید؟ کانال را بخواه! من کی هستم؟ من خودم فلجم. [می گوید:] فلانی یک چیزی گفته، نمی دانم چه؟ پس تو از اول برای من آمدی؟ اصلاً آتش می گیرد، بعضی ها قلب من را آتش می زنند. شما جان من! مجلس ولایت است، باید بیایی! خودتان با هم نجوا کنید! تو بگو، او بگوید. اصلاً الآن این جا که خدا می داند، نور شما دارد تا آسمان می رود. خود شما خودید، نه من خودم. اگر شما من را خود بدانید، این کم عقلی است. شما

خودتان خودید، چرا خودت خودی؟ خب هر کدامتان باید بیایید [و] با هم تمرین ولایت کنید! قربان تان بروم. (صلوات بفرستید.)

شما باید ولایت پرست باشید، نه خلق پرست، قربان تان بروم، فدایتان بشوم، عزیز من! خدای تبارک و تعالی یک جورى کرده، اصلاً این معجزه است، شما معجزه اش را باید بدانید که من نمره تلفنم را نمی دانم، به جانم! نمی دانم؛ [اما این حرف های ولایت دارد القا و افشا می شود]. خدا الهی عمر بدهد به نمی دانم آقای فلانی! آمده یک جورى کرده، چهار تا [حافظه تلفن] درست کرده، دیگر می دانم [این شماره] مال محمد است، [این] مال علی است، تا همچین می کنم [روی آن شماره]

می رود، بله؟ پس علم فلانی از من بیشتر است، چه می گوئید همین طور تعریف می کنید؟ اما تکذیب هم نکنید! اگر بکنید، پدرتان را درمی آورم. حالا این حرف ها را زدم، همچین چیز نشوید! فهمیدی؟ (صلوات بفرستید.)

عزیزان من،! قربان تان بروم، فدایتان بشوم، شما از بعد رسول الله (صلی الله علیه و آله) بیایید، بیایید فکر بکنید! باید از زمان رسول الله (صلی الله علیه و آله) را ببینید، حالا بالاتر، از زمان آدم را ببینی! والله! من از زمان آدم را دارم می بینم، همین جور واسه [برای] شما پیاده می کنم، قدردانی کنید! قربان تان بروم، من که همیشه نیستم. شما باید تمام این حرف ها را ضبط کنید! روی

این حرف‌ها تفکّر داشته باشید! اصلاً باقی ماندن آن شخص، کلامش است. یعنی باقی ماندن شخص، کلامش است. دو چیز در این دنیا می ماند: یکی خوبی، یکی بدی؛ مواظب باشید! از زمان آدم ابوالبشر [ببینید]، من چرا به خلق اطمینان ندارم؟ تمام تان باید همین جور باشید! خلق ناقص است، تا حثّی انبیاء. کسی که ناقص نیست، دوازده امام، چهارده معصوم (علیهم السلام)، بالخصوص زهرا ی عزیز (علیها السلام) [است]؛ این‌ها ناقص نیستند. اگر این‌ها ناقص بودند، ناقصی شان را که خدا این‌ها را این جور کرده است، به واسطه خدا این‌ها ناقص نیستند. این‌ها نور خدا هستند، تمام انبیاء ناقصند. چرا ناقصند؟ مگر آدم ابوالبشر ترک اولی نکرده؟

خب ناقص است. مگر نوح نکرده؟ ناقص است. شما باید سطح تان بالا باشد، بعضی ها که این جا آمدید، یک چند سال است این ها، من یک وقت می بینم روی نادانی شما آتش می گیرم. تو خیال می کنی آتش این است که بیایی قبای من را بسوزانی؟ آتش این است که نادانی تو افشا شود. آن من را آتش می زند، مبادا تو ی شما از این حرف ها باشد. چرا؟ چرا امروز این جوری حرف می زنی؟ [خلق] ناقص است، آن وقت تو به حرف خلق می روی. من ناقص را احترام می کنم؛ [اما] قبول ندارم. من ناقص را احترام می کنم، شما هم باید همین جور باشید! مبادا به کسی بدبین باشی، بدچشم باشی؛ اما شما بفهم این [شخص] پیرو چه کسی شده؟ تو پیرو او

نشو! راه او را نرو! اگر یکی این جورى بوده،
خدای نخواستہ از جلسہ رفتہ، باید احترامش کنی؛ اما
آن کاری کہ دارد می کند، این جورى می شود، تو آن کار را
نکن! (صلوات بفرستید.)

ما باید درست است، ببین «إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ
عَلَى النَّبِيِّ، يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا
تَسْلِيمًا». من به قربان امیرالمؤمنین (علیه السلام) بروم،
حالا می گوید: «أنا عبد محمد»: ای خدا! من تسلیم تو
هستم. حالا کہ گفתי محمد این جورى است، من هم
تسلیمش هستم. شما هم باید همین جور باشید، آنچه را
کہ ولایت گفته، باید تسلیم آن باشید! نه تسلیم خلق!
چون کہ تسلیم خلق شدی، اشتباه است، او از خودش

قاطی می‌کند. من مدرک دارم که این جوری حرف می‌زنم، متوجه هستی؟ ما صد و بیست و چهار هزار پیغمبر را قبول داریم، هر کس قبول نداشته باشد، از ناقصی اش است، [از] نفهمی اش است. چه کسی می‌تواند بگوید [که] من نوح را قبول ندارم؟ ابراهیم را قبول ندارم؟ اما من می‌گویم این‌ها مطلق نیستند، مطلق دوازده امام، چهارده معصوم (علیهم السلام) هستند؛ چون که [انبیاء دیگر] ترک اولی دارند. حالا شما چرا این قدر نادانید که می‌روید تسلیم خلق می‌شوید؟ او به تو گفته این را احترام کن، تو می‌روی این را احترام می‌کنی. یک قدری این [حرف] ها گره چینی دارد، آخر یکی نجار است، گره چین نیست. شما الآن «لا إله إلا الله»

می‌گویید، مسلمان هستید. دین گره‌چینی دارد، باید در گره‌چینی دین یک قدری فکر بکنید! تا این که آن وقت آن‌ها به شما «العلم نورٌ یقذفه الله [فی قلب] من یشاء» بدهند. تا این گره‌چینی‌ها را نمی‌دانید، مطلق را شناسید، شما اتصال به مطلق نمی‌شوید. (صلوات بفرستید.)

شما باید فکرتان بالاتر باشد، ما بیشترمان فکرمان خلقی است، بیشترمان فکرمان عنادی است، بیشترمان فکرمان مقدّسی است، بیشترمان فکرمان درستی نادرستی است. این درستی‌ها [که] بعضی‌ها دارند، نادرستی است. تو باید در جوّ این خلقت نگاه کنی! در جوّ این خلقت، نه در جوّ این دنیا. لاماله [لا اقل] من شما

را بخشیدم، در همین جوّ دنیا نگاه کن! ببین آن‌ها که گناه کردند، [به] کجا رسیدند؟ آن وقت ما ببین، خدا می‌گوید من در کمین‌گاه ظالمم، هر وقت [باشد، سزای کارش] به او می‌رسد. هر قدرت‌مندی را یک بی‌قدرت کنارش گذاشت، تا این اظهار قدرت بکند، بی‌امری [بکند]، خدا یکی بغلش گذاشته. تا فرعون گفت [که] من خدا هستم، خدا موسی را بغلش گذاشت، برود یارو پَسی‌گنی [یعنی به ظاهر ضعیف و بی‌چیز] بیاید، غرقش کند، آن‌جا هم او را بیندازد. تا نمرود گفت [که] من خدا هستم، به پشه گفت: برو در دماغش! نمیری، لولش بکن! حالا [آن] خدا را باید یک چیزی بر سرش بزنند، تا یک چیزی بخورد؛ آن وقت تو به او می‌گویی خدا!

این چه کاره است؟ این که این همه دورش ورمی جَہی،
چه کاره است؟ من امروز می خواهم بی عقلی [و]
بی شعوری یک عده ای را افشا کنم، شما یک وقت آن جا
نروید! در ولایت خودتان محکم باشید! گوشت
یک قدری بماند، بو به آن می افتد؛ همین میوه ها که
آوردید، بو به آن می افتد. فهمیدی؟ بو به آن می افتد،
خلق بو به او می افتد، دنبال خلق نروید! حرف من
این است. هر جوری هم که در تمام این عالم شده،
دنبال خلق رفتند. مگر دنبال خلق رفتند؟ امام حسین
(علیه السلام) را این جوری کشتند، شهید کردند؟ مگر
دنبال خلق رفتند؟ علی (علیه السلام) را کنار گذاشتند،
ابوموسی اشعری را [قبول کردند]؟ نور را کنار بگذاری،

چه کسی را قبول می‌کنی؟ (صلوات بفرستید.)

هر چیزی که در عالم می‌خواهید قبول کنید، یک فکری بکنید! ببینید چه چیز نابود نمی‌شود، آن را قبول کنید! من حرفم امروز این است. آن‌ها که این کار را کردند، چه شدند؟ بشر یک جَلْوه‌ای دارد، بشر یک ریاستی دارد، بشر یک قدرت‌نمایی دارد، خدا تمام قدرتش را خُرد می‌کند. این دو نفر، عمر و ابابکر، ببین چه قدرتی داشتند؟ چه جور شد؟ با تمام آن، نیرویشان را خرج نیرو نکردند؛ نیرویشان را خرج عناد و بخل خودشان کردند، حالا یک دفعه خدا می‌گوید این‌ها مرتدّ و کافرند. چرا؟ مگر خدا دست برمی‌دارد؟ راه خودت را برو! به این‌ها چه کار داری؟

یک دوستی داشتم، آن جا دیروز خانه مان آمد، گفتم این حرف ها را نزن! تو چه کار داری کسی را هدایت کنی؟ کم حرف بزنید! آن یارو یک ساعت حرف می زند، از آن جا به این جا، از آن جا به این جا، این حرف ها به چه دردی می خورد؟ نیرو را خرج نیرو کنید! هر موقعی که دیدید همین طور می خواهید حرف بزنید، ذکر خدا بگویید! یک دور تسبیح «الله اکبر»، «سبحان الله» و «الحمد لله» بگویید. من یک روایت شنیدم که خیلی عجیب [است]، می گوید: اگر یک صلوات بفرستی، [خدا به] صدها ملائکه می گوید برای این [شخص] صلوات بفرست!

عزیز من! بین من دارم چه می گویم؟ شما باید از آن جا فکر کنید! همین ساخت بیایید، بیایید، بیایید تا زمان

خودتان. حالا یک دفعه می بینی هیچ کس به درد نمی خورد، مگر خدا و امام زمان (عجل الله فرجه). حالا چه کار کنیم؟ ما باید امر این ها را اطاعت کنیم. فدایتان بشوم، قربان تان بروم، ببین خدا آن ها را چه جور می کند؟ چه کارشان می کند؟ خدا مگر با کسی چیز دارد؟ خدا گفت: یا [ملائکه!] من می خواهم خلیفه خلق کنم، [ای آدم!] تو خلیفه من هستی. یک دفعه چه کار کرد؟ [آدم] یک ترک اولی کرد، سی صد سال آن جا انداختش. تو خیال می کنی که تو ترک اولی نکردی، اگر تو ترک اولی کنی، خدا محبت دنیا را به تو می دهد. تو را آن جا انداخت، تو نمی فهمی، کنار انداختت. او محبت گندم به دلش رفت، سی صد سال [کنارش] انداخت؛ تو

محبت این به دلت می رود. ماشین داشته باش! آره!
بین امروز آقای چیز، (حالا اسم نیاورم)، آقا [با] ماشین
آمده، خدا إن شاء الله واسه اش [برایش] سلامت بگذارد!
خب ما را سوار کرده [و] آورده. مگر من شل و کور
می توانستم تا این جا بیایم؟ من میان راه می مردم. خب
وسيله خوب است، بین خدا هم می گوید: من با وسیله
کار درست می کنم. الآن این باغ وسیله است، این جا
همه تان آمدید [و] الحمد لله خوش هستید.

پس وسیله چیست؟ اما تو باید ارتباط با آن [کسی]
داشته باشی که این وسیله را به تو داده، من حرفم
این است: ارتباط با او داشته باشی! شکر او را بکنی! به
دینم قسم! من به خدا می گویم: خدایا! من شکرانه

ولایت به جای خودش، شکرانه شما [رفقا] را نمی توانم بکنم. وقتی من [دوباره] شما این جوری گفتم، قدردانی از شخصیتِ مُعظم تمام شما کردم، خدا شما را به من می بخشد؛ آن وقت شما من را می خواهید؛ اما من [باید] راست بگویم، راست بگویم که بدانم شما عطای خدایید. اگر راست بگویم، این شکر است، این ها همین طور زیاد می شود. الآن ایشان [را] ما از مگّه آوردیمش، خب زیاد شده دیگر، این ها زیاد می شود.

شکر نعمت، نعمت افزون کند
کفر نعمت،
نعمت از کفت بیرون کند

رفقای عزیز! ببین من دوباره تکرار می کنم. ماشین

داشته باش! خانه خوب داشته باش! چیز داشته باش!
حالا الآن روی خاک بنشینیم بهتر است یا روی این
تشک ها بنشینیم؟ پس این ها را برای چه درست کردند؟
بعضی ها می بینی یک عقیده هایی دارند، یک کناری
می روند [و می گویند:] این را نخور! آن را نخور! حیف از
کوفت [که تو] بخوری. حیف نیست [که] این گلابی ها را
تو بخوری؟ آبگوشت چیز بخوری؟ خودش را از اشیاء
محروم می کند، ای مَش الاغ! ای مَش الاغ! سه دفعه
بگویم [تا] دعایم مستجاب شود، ای مَش الاغ! خبر
ندارد، خدا می گوید: «كُلُوا مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَ اَعْمَلُوا صَالِحاً»:
تمام این ها را که من خلق کردم، به واسطه این پنج نور
پاک خلق کردم، اما پنج نور پاک را بخواه! این پنج نور

پاک را قبول داشته باش! بخور! بخور! بریز! بخور! پس این‌ها را برای مَش‌الاغ‌ها خلق کرده؟ نمی‌دانم چه چیز است؟ [می‌گویند: غذای] حیوانی نمی‌خوریم. حیوانی نمی‌خورد، خبر ندارد جخ [تازه] حیوان شده، می‌خواهد انسان شود. من آخر با این‌ها بوده‌ام، من بی‌خود [این حرف‌ها را نمی‌زنم]، بابا! من با این‌ها بوده‌ام، حالا به شماها می‌گویم. [می‌گویند: غذای] حیوانی نمی‌خوریم، [تا] صفات حیوانی از ما گرفته شود. آره! حالی‌ات است؟ بدبخت بیچاره! پس خدا اشتباه کرده؟ من می‌خواهم به این [شخص] بگویم، خدا اشتباه کرده [که] این گلابی‌ها و سیب‌ها و این‌ها را خلق کرده؟ پس واسه [برای] چه کسی خلق کرده؟ واسه آن [حیوان] یونجه و

گاه خلق کرده، واسه آن، آن را خلق کرده [است].

ببین اصلاً دائم باید شما در فکر باشید! ببین هر چیز [که تفاله] است، مثلاً شما می‌خواهید پوسته‌ها، این‌ها که به اصطلاح چرخ می‌کنید [را جدا می‌کنید]، این دیگر قدرت به تو نمی‌دهد، اما به حیوان می‌دهد. متوجهی دارم چه می‌گویم؟ این دیگر قدرت به شما نمی‌دهد، تفاله [قدرت] نمی‌دهد که، اما به چه کسی می‌دهد؟ به حیوان می‌دهد. پس این قدرت، دائم دارد به اشیاء داده می‌شود. توجه می‌کنید؟ آن که شما می‌خوری، فضولات که به درد نمی‌خورد، اما [آن را] [پای] کاهو می‌ریزی، چرب می‌شود، به آن [نیرو] می‌دهد؛ پس این دستگاه آفرینش، دائم دارد کار می‌کند؛ اما تو باید توجه

کنی، تو باید انسان بشوی، توجّه کنی که هر چیزی که دارد در این عالم گردش می کند، (بین چه چیز من دارم می گویم) چقدر خوب است؟ باید بدانی که هر چیز در این عالم بیهوده نیست. ریگ بیابان بیهوده نیست، توجّه می کنی؟ هر چیزی که در این عالم خدا خلق کرده، بیهوده نیست. بین چقدر انگور خلق کرده؟ چقدر خوب است؟ اما تو برمی داری شرابش می کنی، انگور تقصیر دارد یا تو؟ خدا به تو گفته: «و الله خیر الرّازقین»؛ [تو] دروغ می گویی، خدا هم می گوید مشرک هستی. هر چه که شما از امر تجاوز کنی، گناه است؛ تا حتّی [در مورد] درخت. کسی حقّ ندارد درختی را بکند، درختی را خدای نخواسته آتش بزند. خدا آتشت می زند، اما چه

وقت آتش می گیرد؟ آن موقعی که تو امر را اطاعت نکردی، آتش می گیری، باغت آتش می گیرد. مگر [آتش] نگرفت؟

یک شخصی بود، این [قضیه در] قرآن [آمده] است، اما در روایت هم هست. (شاید علی آقا دیده باشد، آخر علی آقا خیلی ناطق و منطقی است. حالا حرف مان اثر بکند، (صلوات بفرستید.) یک شخصی بود،) یک باغی داشت. مثلاً این ها معلوم است که مثلاً [روز] چهل و پنج پاییز، مثلاً [میوه ها را] می چینند، [محصول را] درو می کنند [و از] این حرف ها. این [پدر] مثلاً حالا [روز] چهل و پنج پاییز این میوه های باغ را می چید؛ آن وقت فقرا می آمدند [و] صف می کشیدند، [به] هر کسی یک

من، دو من، یک چارک، به این‌ها می‌داد، درست است؟
دو تا بچه‌های این [شخص] گفتند: بابایمان [متوجه
نبوده]. بعضی وقت‌ها به من هم می‌گویند. به من
می‌گویند، [اما] من حالی‌ام نیست. ما هم هیچ چیز
نمی‌گوییم، [می‌گویند] هر چه داری، به مردم می‌دهی و
مردنت را نمی‌بینی و نمی‌دانم چه کار می‌کنی و از این
حرف‌ها؛ اما حاج‌ابوالفضل [این حرف‌ها را] نمی‌زند، او
خیلی خوب است. آقا که شما باشید! این‌ها بابایشان
مُرد. بابایشان گفت: بابا! باغ مال شما [است]، نوش
جان‌تان! اما فقرا را مواظب‌شان باشید! یکی [از پسرها]
گفت: بابایمان عقل ندارد. این‌ها [روز] چهل و پنج باید
[میوه را] بچینند، [روز] چهل میوه‌ها را چیدند. [فقرا روز]

چهل و پنج آمدند، [دیدند میوه‌ای] نیست. صبح [که بچه‌ها] آمدند، باغ آتش گرفت، اصلاً آتش [طوری بود] که باغ پیدا نیست. پس چه چیز هر چیزی را آتش می‌زند؟ (با شما هستم،) بی‌امری. شما الآن حالی‌ات نیست [که] آتش گرفته، پولت را می‌روی [و] می‌گذاری، نزول می‌خوری. آتش گرفتی، آنجا آتش برایت درست کرده. تو حالی‌ات نیست، تو محبت پول در دلت است، می‌گویی: [پولم] زیاد شود! من والا به قربان همه شماها بروم، بعضی وقت‌ها به غیر سهم امام‌تان، پول و مؤولی می‌دهید. (صلوات بفرستید.) آره باباجان! این که حساب سال‌تان را می‌دهید، از ترس چوب [خوردن] می‌دهید. خب بعضی وقت‌ها هم بالأخره یک پول کم

دیگری هم بده!

حالا پس بنا شد، این باغ آتش گرفت، چون که اوّلاً که وصیت پدرشان را به جا نیاوردند، بعد این که فقرا را مراعات نکردند. همیشه فقرا را مراعات کنید! اما من دارم می گویم: هستی تان را به کسی ندهید! یکی هم هیچ وقت امضاء برای کسی نکنید، [یعنی ضامن نشوید!] فهمیدی؟ امروز امضاء کردی، یارو رفته پول گرفته، اگر بدانی چه چیزهایی گرفته؟ رفته وام گرفته، خودش برود بگیرد، خودش برود هر کار می خواهد بکند. من اصلاً این دستم را زده ام [که] امضاء برای هیچ کس نکنم. من امضاء ندارم، اما یک انگشت هم نزدم، همچنین، همچنین، هم برایش نکردم. آن بیچاره بنده

خدا یک میلیون به یکی داد، خورد که خورد، [ایشان] الآن در مجلس نشسته. خب این هم اشتباه کرده، به او می گویم باباجان! دویست تومان، سی صد تومان به او بده! حالا می ترسم یک مرتبه به این هم بگویم، آخر تو یک میلیون به او دادی، چه کنی؟ (صلوات بفرستید).

امروز قربان تان بروم، به فکر فقرا باشید! اما هستی تان را ندهید! اگر هستی تان را بدهید، شما دیگر هستی ندارید. اگر من این حرف ها را می زنم، آن [را] هم می گویم. اوّل خودتان هستید، بعد قوم و خویش هایتان هستند، پدرتان است، مادرتان است، ذوی القربایتان است، این ها همه مقدّم است. امروز این یک. دو: یک بدبختی است [که] اوّل زمان داشته، یک بدبختی [هم] ما آخر

زمان داریم. اوّل زمان به آن‌ها کمک می‌کردند که دوست‌های عمر و ابابکر [بودند]. آخرالزمان مبادا شما کمک به کسانی که بدعت‌گذارند، یا پیرو بدعت‌گذار باشند، [بکنید]!

من این حرف‌ها را دارم پیش‌بینی می‌کنم، مبادا زمانی بشود که بدعت‌گذار در این مملکت پیدا بشود و شما به او کمک کنید! خدا می‌داند خیلی ناجور است، به دوست‌های امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) کمک کنید! چون که آقا امام صادق (علیه‌السلام) فرمود، یک کسی پیش ایشان آمد، گفت: آقا جان! این حاکمی که آمده، او [حاکم قبلی] با من خوب بوده، مالیات من را عقب انداخته. اگر این حاکم که [جدید] آمده، پرونده من را

ببیند، بخواهد این مالیات را از من بگیرد، هستی من می‌رود. این [امام صادق (علیه السلام)] نوشت: آقای فلان! این دوست را مراعاتش بکن! خوشحالش کن! [آن کارمند] نامه را بوسید، رفت از حقوقش مالیات او را داد، گفت: خوشحال شدی؟ گفت آره! حالا امام صادق (علیه السلام) می‌گوید خوشحالت کرد؟ می‌گوید: آره! می‌گوید: من را خوشحال کرد، مادرم زهرا (علیها السلام)، همه ما خوشحال شدیم. یک نفری را که خوشحال کنید، دوازده امام، چهارده معصوم (علیهم السلام) را خوشحال کردید.

پس شما قربان‌تان بروم، این مالی که دارید، می‌توانید بهشت بخرید! فردوس بخرید! خشت‌های نقره؛ از

آن طرف هم می‌توانید جهتّم بخرید! خدا این پولی که داده، در اختیار شما گذاشته، قربان تان بروم، استفاده کنید! حتی‌الإمكان به فکر ضعفاء و فقرا باشید! این حرف‌ها که من می‌زنم، می‌خواهم در این نوار بماند؛ اگر نه شما با این‌ها مبرّائید. به تمام آیات قرآن! من خیلی، حرفم یک حرف ماورائی است، من به شما نمی‌زنم، اما [اگر] مّطلع باشید، خوب است؛ یعنی بشر باید از تمام این عالم مّطلع باشد، حالا ببینید آن‌ها که آن جوری بودند، چه جور شدند؟ پول‌ها را چه جور کردند؟

اما این قدر خدا رؤوف است، این قدر خدا ماها را قبول دارد، این قدر ماها را قبول دارد، شما بین قارون چه جور

کرد؟ این قارون علم کیمیا داشت، هر چیزی را گُر و گُر طلا می کرد، گُر و گُر جواهر می کرد. حالا نمی دانم چندین شتر کلید خزینه هایش را می کشید. حالا [موسی به قارون] گفت که خب پنج یکش را، زکاتش را بده! نداد. [خدا] گفت که موسی! من زمین را در اختیار گذاشتم، [موسی به زمین] گفت: [قارون را] بگیرش! حالا [زمین] گرفتش. [قارون] گفت: من توبه کردم، [موسی] توبه اش را نپذیرفت. امروز اگر یکی پیش تان آمد [و] گفت: بد کردم، او را بپذیرید! نگوئید: دیگر آن جا این کار را کردی، آن جا این کار را کردی.

یکی آمد، بچه ات است، قوم و خویش تان است، [گفت:] فلانی! ما بد کردیم، فوری بپذیرید! حالا موسی

نپذیرفتش، درست است؟ حالا یک دفعه خطاب به او شد: یا موسی! اگر [قارون] یک دفعه گفته بود: خدا! نجاتش می‌دادم. [قارون] زمین رفت. حالا صلّه رحم هم چقدر خوب است؟ سراغ موسی را گرفت، [خدا] گفت: دیگر پایین نبرش! صلّه رحم کرد؛ چون که قارون با موسی یک خُرده قوم و خویشی داشت. ببین [خدا] به موسی [گفت: چرا او را نپذیرفتی؟ بپذیرش! حالا شما هم قربان تان بروم، اگر یکی یک ذره بد کرد، این قدر که پیش تان آمد [و] گفت: ما بد کردیم، بپذیرید! این آیه قرآن است. (یک صلوات بفرستید.)

رفقای عزیز! پس بنا شد یک فرصتی به خودتان بدهید! آن فرصتی که دارید، فرصت جهانی باشد؛ یعنی در تمام

جهان آن فرصت‌تان را پخش کنید! من می‌خواهم شما را از این خاک نجات بدهم، من می‌خواهم شما را ملکوتی کنم. شما دیگر بس است، بس که خاکی بودید. بس است دیگر! باید ملکوتی بشوید! حالا شما چطور ملکوتی می‌شوید؟ توی این جوّ عالم یک نگاه بکنید! توی این جوّ عالم یک نگاه بکن! ببین هر کسی با خدا ورنداخته [درافتاده]، به کجا رسیده؟ هر کسی زیر بار این دوازده امام، چهارده معصوم (علیهم السلام) نبوده، طاغوت شده، [اهل] جهنّم شده. پس ما باید تفکّر داشته باشیم! نماینده‌های خدا را قبول کنیم! الآن امام زمان (عجل الله فرجه) نماینده زمان ماست. امام زمان (عجل الله فرجه)، امیرالمؤمنین (علیه السلام)، این‌ها

همه، خدای تبارک و تعالی این عالم را خلق کرده، مدیر عامل گذاشته. شما الآن چطور آقای چیز! مدیر عامل یک کارگاه هستی؟ مواظب هستی؟ خدا به آنها گفته: فرمان این [مدیر عامل] را ببرید! امام زمان (عجل الله فرجه) الآن مدیر عامل ماست، عزیز من! چرا گناه می کنی؟ چرا نافرمانی می کنی؟

من گفتم، من دست آن کارگرها را می بوسم؛ اما دست این را هم آتش می زنم که قلم فرسایی می کند، می گوید لعنت به عمر نکن! دستش را آتش می زنم. برو دنبالش! تا تو هم مثل او بشوی، دنبال خلق رفتند. الآن مرید دارد، زیاد هم دارد، یک مثال هایی می آورند که نمی دانم. یکی الآن در مجلس نشسته، گفت یک قوم و

خویش داشتیم، دیدنش رفتیم، این قدر گفت [که] چند سفر مگه رفتم، چند سفر امام رضا (علیه السلام) رفتم، چند سفر کربلا رفتم، چقدر فلان کردم، آخرش می دانی چه می گوید؟ می گوید این دو نفر هم، حالا درست است [که] زهرا (علیها السلام) را کشتند، اما حقّ اسلام دارند، این قدر به اسلام کمک کردند که نگو! خب بیا، تمامش هیچی شد. محبت امیرالمؤمنین (علیه السلام) نجات دهنده بشر است، محبت این دو تا، واسه [برای] شما جهنّم خلق شده. محبت این، سزایش این است [که] می گوید بیا این جهنم مال تو! محبت امیرالمؤمنین (علیه السلام) می گوید این بهشت مال تو! حالا کدام را می خواهی؟

بابا! مواظب باش! زمان فرق می کند، شما باید پیرو زمان نباشید! قربان تان بروم، این حرف ها سر و ساده است، [اما] خیلی عقع [عمق] دارد. ما پیرو زمان شدیم، یک روز گفتند سَبِّ امیرالمؤمنین (علیه السلام) کنید! همه مردم مسلمان کردند، همه این ها کردند. خب ما هم همین جوریم دیگر؛ تا می گوید این جا برو! می روی؛ این جا برو! می روی. تو اراده نداری، بشر [باید] یک دانه اراده داشته باشد، آن هم [بگوید] خدا و امیرالمؤمنین (علیه السلام) حقّ است. تو اراده نداری، حالا عمر بن عبدالعزیز آمد [و] گفت [سَبِّ] نکن! نکردند. تو بکن! بکن! نکن! نکن! هستی.

ما هنوز راجع به ولایت مطلق نیستیم، باید راجع به

ولایت مطلق باشیم! به تمام عالم پوزخند بزنی! محکم، استوار، جدی، دینی [باشی]؛ اما چه جور بشود [که] این جور بشویم؟ یک نگاه توی این خلقت بکنی، لاماله [لااقل] یک نگاه توی این عالم بکنی، یک نگاه توی این دنیا بکنی، ببین چه کسی فایده دارد؟ این نیست که تو، اما پیغمبر (صلی الله علیه و آله) هم خطاب به او شد، سر به سر کران نگذار! یعنی کسی که این حرفها را قبول ندارد، گر است.

قربان تان بروم، من وقت شماها را نگیرم، الآن شما از این جا که می روید، باید عالم بین باشید. لاماله اگر عالم بین نیستید، دنیا بین باشید! تمام این دنیا را سیر کنی، اشخاصی را سیر کنی. نمرود را سیر کن! شدداد را

سیر کن! بنی عباس را سیر کن! ظالم‌ها را سیر کن!
شریح قاضی را سیر کن! امام حسین (علیه السلام) را هم
سیر کن! ببین چه کسی این کارها را کرده؟ خلق کرده،
پیرو خلق نباش! دوباره تکرار می‌کنم: آنچه را که
بدبختی به وجود آورده، خلق کرده [است]. از کجا؟ زمان
پیغمبر (صلی الله علیه و آله)، یک دانه دین بوده، یک
دانه حرف بوده، آن هم زبان عرب. چه کسی [این
فرقه‌ها را] درست کرد؟ چه کسی حنفی [را] درست کرد؟
چه کسی شافعی [را] درست کرد؟ چه کسی مالکی [را]
درست کرد؟ چه کسانی این ادیان‌ها را درست کردند؟
خلق درست کرده [است]، نمی‌توانم بگویم [که] رهبرش
چه کسی بوده؟ خلق درست کرده، کسانی که جلو افتادند

درست کردند، این‌ها هم دنبالشان رفتند. مگر تو بَره هستی که هین، هین می‌کند، دنبال صاحبت می‌روی؟ چرا می‌روی؟ من دنبال هیچ‌کس نمی‌روم، ابداً نرفتم و نمی‌روم، از اوّل عمرم نرفتم.

حالا اگر یک قدری پیشرفته شدی، خدا یک چیزی در دلت خلق می‌کند، هشدار به تو می‌دهد که این کار درست نیست؛ [آن وقت] نمی‌کنی. اما بخواهی نکنی، هشدار به تو می‌دهد، به حضرت عباس! راست می‌گوییم. یک وقت یکی می‌بینی این قدر به آدم خدمت می‌کند، خدا می‌داند به حضرت عباس! راست می‌گوییم، خیلی خدمت می‌کند، مالی، نمی‌دانم هر جور بگویی؛ [اما] این آدم را نمی‌خواهی. آن که توی توست، آن دارد

ملامت او را می‌کند. باید به آن جا برسی، تا دنبال کسی نباشی. متوجه هستی؟ چه گفتم؟ آن چیست؟ آن خدمت را نمی‌بینی، پول را نمی‌بینی، چیز را نمی‌بینی، او را می‌بینی. می‌بینی این آخر با همه این حرف‌هایش، او را قبول می‌کند، تو او را قبول نداری. (صلوات بفرستید.)

اما اگر یکی به آدم خدمت کرد، باید تشکر دنیایی‌اش را بکنی، [بگویی] دست شما درد نکند! خیلی ممنون. من خدا می‌داند، به حضرت عباس! این قدر شب‌ها به شما دعا می‌کنم. تا حَتّٰی هر روزِ خدا، یک دو سه [بار می‌گویم]: خدایا! ماشینش را حفظ کن! خدایا! خودشان را حفظ کن! خدایا! پول‌شان در جیب بعضی‌ها نرود که

الآن درست نیست بگویم. آره! فهمیدی؟ آره! این حرف‌ها را، همه را می‌زنم، خب دیگر چه [کار] کنم؟ اما این [را] دارم می‌گویم، ببین تشکر و تعریف به غیر [از] تأیید است، شما این را بدانید! این وظیفه انسانی آدم است [که تشکر] بکند؛ اما تأیید، ولایت است. اگر این [شخص] آن [ولایت] را نداشت، این به درد نمی‌خورد. اگر من او را خواستم، مثل حیوانی هستم که یونجه می‌خواهد. یونجه می‌ریزی جلوی من، خیلی هم خوشحال است دیگر؛ اما نه، ما باید صاحب یونجه را بخواهیم. صاحبی که به آن می‌دهد، به آن می‌دهد را بخواهیم. درست شد؟ اگر تو او [را که] این [ولایت] را نداشته باشد، او را بخواهی، این چیزها را خواستی. ما

باید چه کار کنیم؟ (صلوات بفرستید.)

خدایا! عاقبت تان را به خیر کن!

خدایا! ما را با خودت آشنا کن!

خدایا! ما را پیامرزا!

خدایا! ما را از خواب غفلت بیدار کن!

خدایا! تو را به حق امام زمان (عجل الله فرجه)، این

رفقای من را، همه شان را به هم اتصال کن!

خدایا! این اتصال، اتصال به ولایت باشد!

خدایا! این اتصال، اتصال به خدا باشد!

خدایا! جدا نشوند!

خدایا! تو را به حقّ امام زمان قسمت می‌دهم، تشخیصِ بی‌تشخیصی را از این‌ها بگیر! تشخیص به این‌ها بده! تشخیصِ بی‌تشخیصی این است که خدمت شما عرض می‌شود [که] آدم من داشته باشد.

خدایا! من را از همه ما بگیر! ما پیرو امر باشیم، نه پیرو خلق.

خدایا! برکات این کسی هم که ما را امروز مهمان کرده، (می‌خواهم اسمش را نیاورم)، زیاد کن!

خدایا! همیشه دلش را خوش کن!

خدایا! هر مہری به غیر مہر خدا و پیغمبر (صلی اللہ علیہ و آلہ) [در دلش] است، از دلش بیرون کن! مہر خدا

و پیغمبر (صلی الله علیه و آله) را در دلش بینداز!
خدایا! یک مرتبه فراموش نکند، سال دیگر نگوید
[دعوت نکند]، به او بگو بگوید.
(با صلوات بر محمد)

یا علی